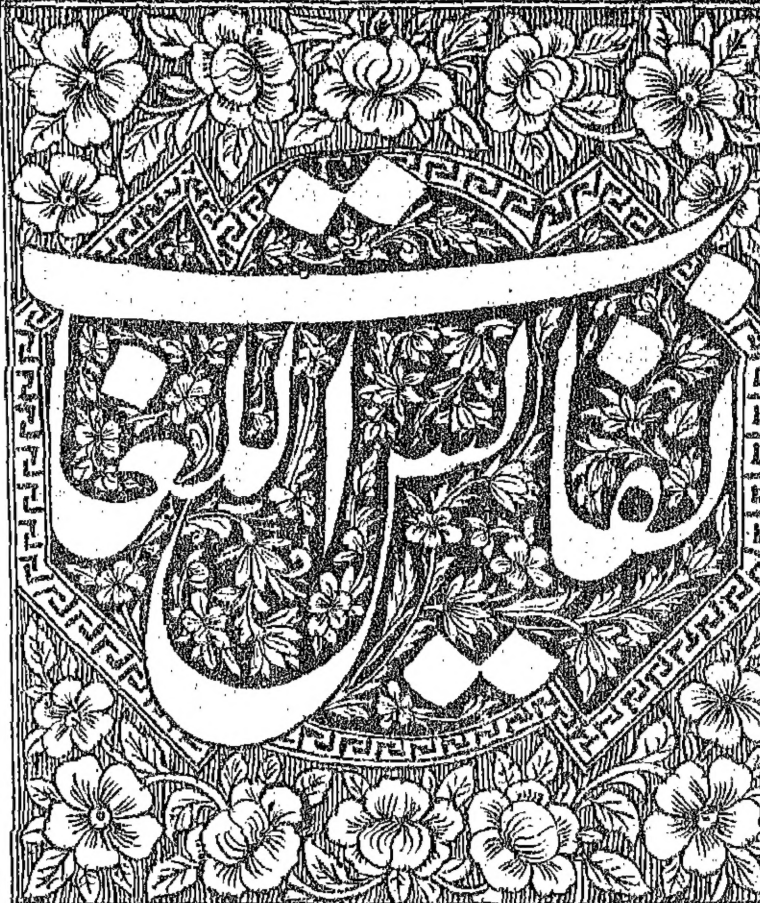


صنایع مکین و مکان فضل خالص و زمانه
بعون مکین و مکین و مکین و مکین

مشهد عام و مشهور کلام منتخب کتب افاضات فصاحت آیات می به



مرتب و تصحیف بر موهب و انوار مجمع البیاض و انوار فی تلمیذ لوی اعدای علی

در مطبعه فی مشهدی نو کتب و مطبعه میرزا حسن

1. The first part of the document is a list of references. The references are listed in a standard format, with the author's name, the title of the work, and the publisher. The references are as follows:

1. The first part of the document is a list of references. The references are listed in a standard format, with the author's name, the title of the work, and the publisher. The references are as follows:

1. The first part of the document is a list of references. The references are listed in a standard format, with the author's name, the title of the work, and the publisher. The references are as follows:

PE13690

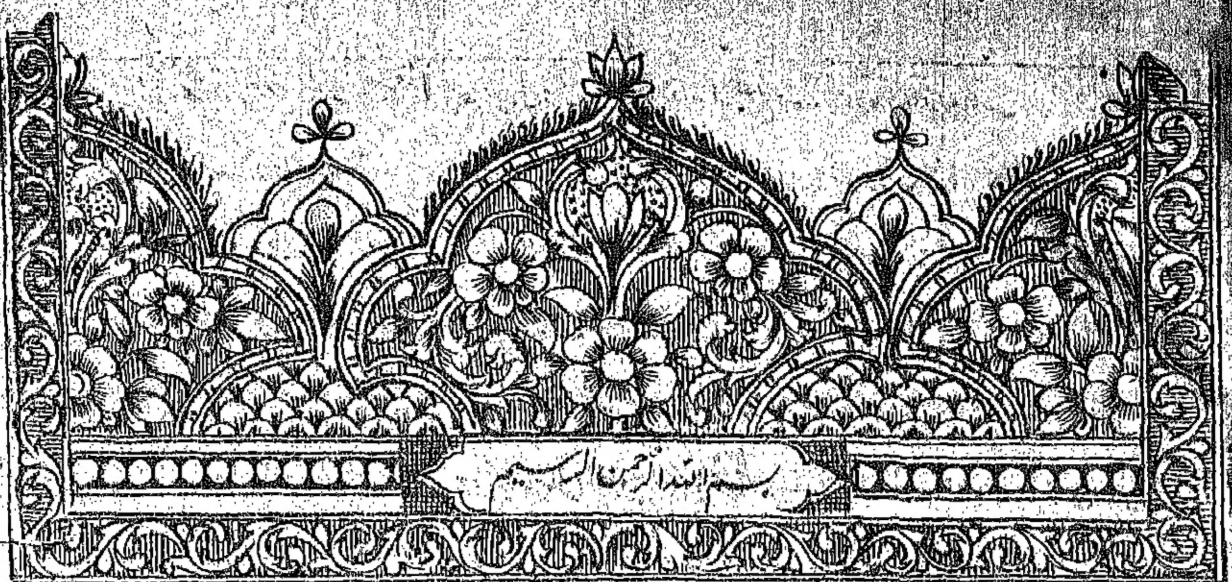
7915

W 40



بسم الله الرحمن الرحيم

محتاج سخن محمد جناب پروردگار است و چراغ هدایت نعت حضرت احمد مختار است هرگز زبان به سخن یک شایسته تشبیه نمانش گفتار
شاید و هرگز چنگار است ره بردن خواهد اولین حدش را سراج راه تفکر نماید آنکه به حدش همه در مانده اند و آنکه به نعتش همه مانده اند
آن سخن را بر زبان آفرید بدین شده در حرف فصاحت پدید آمد و با الفاظ معانی بهمان در شش از و گشت به عالم عیان و با او چو دنیا
به چو آن در و لیده به بیان حرف از خوف نمانش سنده و نه از خوان سخنوران را باینده احقر الانا و چه هر چه **عجلی** ناکام سخن میسرید و حرفی و این
که درین ایام نیک و جام کتاب فیض انصاف نه از فصاحت و نه از البلاغت بودید لسان نازکی مقوی زبان بهند و رازی طبعی نام
خاس و عام چون نازنین شکرین نقایحی بر رخ کشیده بود و جوهر و در شب شبنم و در جناب پیدای سسکنی گزیده طالع کاش بیا
لودند و شتابش در بسج اضطرار پس نظر فائده هم و پاس خاطر بنیدگان تقسیم جناب فیض آقای نامدار و الاخبار قد شانس لازم بود
نشی نول کشور صاحب نام آرد که بصیت بلند و صلیکیش در ساق و کناف فرسیده و فیض بهشت مالیش قاف ناقاف فرسیده گمش در حق انط
حکم نادی دارد و در طبعش از فائده عام کسی را نیک نازد و خلقت او با حق جلیلیست و در طبعش با ذبیح و شریف از لیست در عهد و پیمان گرانست
ایمانی مواجید بکشت نگه داشت چشمه داران مصروف برانست و در خون گرمی خنک حکم انطباعش در دادند و اهتمام بلخ را با ناهندان همه
کار پروازان نیک شعار و جان بازان بکار سرکار خصوصاً آتم باداینت و منظم با امانت نیک اندیش و غیر سگال به ترویج و عرفان
به لوسه محمد **عجلی** سنده او اندر به **عجلی** باستمال فرمایان که میان جان حکم بستند و به محبت تمام و شفقت کار
به صحت خوش اسلوب و کتابت خوب بین انقبال مالک خویش به قالب طبع در آورده و فارغ گشته



تا به بیان فارسیان می کشم استقرار بر بزیات لغات فنی بهم رسیدی و شاید مراد بی مقاسه تصحیح کتب بکار آمدی ازین جهت بنده و طبعی بکار می
بایستد که بگویم و بجهانی تمامی خواست که دامن اجتماع در میان آمده به خود رستمان این امر طبعی و ضروری شود و در شمارش باید مدعا را با خالصه بدو آورده
بر نظارگیان در وقت نگاه جلوه دهد با با واسطه عوان زمان و موانع دوران و تراکم هموم و هجوم غمهم ظهور الدین میند در عقده تحقیق می افتاد و اول
لباسی هر دو سینه چادر در جلوه گری را زن پیدا و نادیرین لطف نشان فطانت عنوان حسین بیت شهنشاه عالی محل سلطان سلاطین پنا سکنه
الکست سلیمان با رگامه کیوان لغت بهشتی مرتبت بهرام صولت خوشی طلعت عطار و فطنت ماه نزلت بهرام و نوگار رستم مبدل کارزار
شیر شمن که کابینه شجاعت و تنگ بجز خادیهالت بخشن حدیقه بهائانی بهین پیروی باض شهر یاری و کشور ستانی و نور یازوی بهمتی دولیری
فرارنده ریات همان آرائی و ملک گیر شیر افکنی که از بیم تنگش شیر فلک بر نو دلزلان و از پیچانی لغبان محبتش تنه سپهر بخیر بچان
یکفر فیزی و ظفر از آیه مخبرش نمودار و آینه و نصرت افضا کف هذا بخش آشکار و شکنج کف سلسلش در گردن گردنشان شکنجاندازه و گزگانه و شرن و ناغ
خرو باغان نخوت را با مال ساز و در عهد ضعیف نوازش تیمو بلطانی با باز قوی چنگ بازی و دور و رستم گذارش زالی با رستم ریخته یاری و فتنه از
بیداری بخش خوابگاهی در چشم خوابان گزیده و در پیشانی رخت جمعیت زلف پری و شان کشیده و جزیره که ایا را که طراری نماید و غیر از غیره
که اجمال که دشنه زیر آب داده بیدار و در عرشان شکند و برق کائنات باری شهره آفاق ستارانه و ششام خون آشامش و رفقان و غیره
معروف پندره کشی ستار ترس دور باشش رنجور رنج یرقان و گردون بر زم عشرت شری از پندره یا مجره گردان و رقص در زمین شاطش زهره
رقص کنان و ساکب اما اینکه دلفین بادوش افکنده و لاکش را آب نمان و جو زان طاق بندگی بر کمر زده گوش بر فرمان و ساکب اصح بطعن اعدا اثر
نیزه گردان و ممسک لایحه در عیان گیری تون مرادش مطلق العنان و کلبه بجای پاسبانی آستانه اش تا طلوع دلب سران و خرابه و فغان و در احوال
از طره شام تا خوره بام بر سر بام آسمان قش یثاتی با تیر و کمان و بلال اگر از تشار فخل فلک سیرمندش سر سبانات بر حلقه باب آسمان ساییدی شاید
و غمهم اگر از غم کف دریا نوازش عبیره عبرت از دیده کشاید بخیر بخیرین آید و بدش چه آید و روز بخت افروز و دلش مانند روز جوانی با خرمی و کامرانی
هفتادین و شبیل فروز و مردش بسان شب وصال محبوبانش عیش عشرت قرین و حساب عواطفش بر فراغ قلوبتایدگان بارنده و صافه
قرش قرین هم را پاک سوزنده و همواره زمین از ابر و دوش رشک خلد برین و از نسیم انفاس غبار آینه ششام گیتی عطر آگین و قطعه شهنشاهی که بمیدان
چو شیر علم و روز بجهت قرش بباد شیر و قرین هر بر پیشه پیغمبر پیغمبر و اگر بهر کند التفاتی از سر کین و بروز روی او کیست شهنشاه فلک و خزان نام بود و چرخ
تاریخ و نشین و زمار پرچم او و نو قش می نماید چنانکه از شکش لطف شک جمال یقین دران بین که بار کفش بجای نبات و بر آوزند سبزه از خاکها
کنوز و قین و هو السلطان العظم و الملک المفتح و محدود و الهی و قطام امور الاثم و لیا الانام و ذخیر الدیانی و الایام و حاجی المجلد و الثغیر
راعی الرعا یعلن الشوری و غرة الاثر و طراز حال المعالی و الفاخر و سلطان السلاطین و قاهر الفجرة و الظالمین و المعز سمام قهره فی رسول الاعداء و المعطر
رحمة علی الاولیاء و الامیر المجلد و انحلال البیبل و ابوالفتح معین الدین شیر و ان علی سلطان بن محمد علی بادشاه قازی خلد الله ملک و اقباله

و در حقیقت مجده و جلالت و افاض علی العالمین بره و احسانه و اعلیٰ بین الملوک امده و شانه پیا روی پسر را در شش جهت و زیارتی فرارسیده
 میزان بهالت بهرجان و سنگینی کفه فضل و کمال سنگین گردیده و دلیل شریف از زبان علم و عمل بصوت گلو سوز بر شاخا طرب الحان محسوس گردیده
 ریاض اعمال پسروران به نصارت تام رسیده و مناهل و مشارب غلب تکریم فضلا از کدورت ناقد بر شناسی مصفا گشته و لب نقشیده علما
 و صلی که در حرارت ناگامی بوده اند بتواتر آبیاری زلال کامیابی و کاهراتی بسیرانی پیوسته و دامان سلطان از لالی مراد پر شده و دنیا به صلح
 جاح از افق آرزو میدیده و نسیم عاطفت خسروانه از صیقل یافت به زمین آمده و و روح معنویت و نصفت در کثافت عالم به شام حاصل عام
 رسیده و تقطیع علما و افاض و تکریم شرف و اناش ظهور نموده و این پیچیدگان هم بتالیف لغتی که در صد آن به عنان غایت را انعطاف داد و هزار و شام
 با بیاض شمار به تصفح اسفار لغات عربیه و فخر نگامی فارسیه پرداخت و وفزوت پارتا را از دشت بیاض بی سوادی چیده به سلک ارتباط برقرار
 ساخت و و آنرا انقاس لغات نام نهاد و و زبان اردوی هندوستانی را که مرکب از فارسی و عربی و هندی و برخی از ترکی است اصل لغت
 قرار داده عربی و فارسی را میان نمود و چنانکه بهر دو به هم رسیده یکی استقار کرد و لغاتی که عربی و فارسی آن نبود بناچار از آن حراض نمود و چنانکه در
 مردم قضایات هم آورده چون عروس و ازار نظر از کده طبع حله رعنائی پوشیده در عرصه بود و ترا مید و مانند ماه تمام از افق تهیم کشید و ترسنا و
 به گلگونند و در آنج شاه جهیم جاه گیتی پناه به مشتری سیرت و نور شیطاعت و قمر منظر بلند اختر و شهر یار عالمی نسب بهمانیان و الاحسب آراسته
 اردون و گوش اورا یکو شوانه و عمار دولت قاهره زیب نیش داده بهر پیشکش پیش سر بهایون خفا اندازد و لافقه و استنا و وضع قوائمه طبعی
 مجوز را و آورده اگر از راه ذره پروری بنظر گیمیا اثر شاه انجم سپاه در آید و بنور قبول فرین شود و بر آئینه موجب افتخار این بهر قدر و با عزت انجم
 سلطان بکنند و اقتدار به صفات لیل نه است که کون امیر و کلچینان گلشن خندان و تماشایان یا ض لغت دانی آن که بی تمس نظر شود اک
 شکوک در پیر این گلبندان حاشیش زیر نود و غنیل عیب بر چهره عور او شان لغاتش نه نهند و در صورت نیافتن لغتی در کتب متعارف بهر
 عدم محنت آن قصور و لغت نکنند که شهاد و و چرخ را سرمه دیده ساخته و کل بجا هر خواب را از مجاز و اطر بر انداخته پس باری از کتب
 و بهر و فارسیه بطالع کرده تا این لالی آبدار را در سلک نظام کشیده و این کلامی از نگارنگ را که طیره ده چمن زار و دشتان فلک اند
 بسته بایسته بهند البقتضای سهو و نسیان که از لوازم ذاتی انسان است اگر عثاری و زبانی روداده باشد از این لغات غرض پوشیده و زبان
 حراض را که شمیم نامنصفان است نکشود به اصلاح کوشند و مولف را از سر نیاز بدعای مغفرت یاد کنند این و تعالی این سخن زار و آید
 که رشک های کلامی سرخ و سفید گلشن است به آبیاری ذکر سلطان یزدون هشت ترو تازه و اردو از آتش دستی بهمان گران بهین
 بی بر جگر لاله زارش داعی نگذار و بمنیه و کرمه **باب الف موده بابا موده** + + + **آنجوره** +
 هم خار و عجمه ظریفی کوچک بی کشتگی که از آن آب خورند بهی از اکوب بضم کاف و سکون و او و بار موده و را آخر گویند اکوب یا الفتح
 و آن کو و با بضم کاف و سکون و او و زار موده و را آخر گویند کیزان بر وزن میزان و اکو از با الفتح و کو و زه بضم کاف و فتح و او و زار

مجموعه و تا در آخر جمع آن بفارسی آنچه گویند را به منظور ثعالبی گویند کوزه انجوری را گویند که سنگی داشته باشد و الا کوپ گویند. **امپرو** بضم
 رای همله لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال یعنی شرف بزرگی که از رفتن آن انسان انگارید یعنی آنرا عرض یکسره بکنند
 و سکون را به همله و ضا و جمعه در آخر گویند اعراض بالفتح جمع آن. **امپرو** لغت فارسی است در اردوی هندی استعمال جای یکین است
 ناودان بجزئی مصب البیراب گویند. **آمینوس** + بفتح باء موحده و ضم نون و سین همله در آخر جوبی است سیاه و همین لغت در عربی فاکر
 و اردوی هندی استعمال بجزئی بشیر بکسر شین مجمره و سکون تختانی در آخر و شیرازی بزیادت الف مقصوده نیز گویند **باب**
الف محدوده با بام فارسی + **اکپس** + بفتح دوم و بضم آن و سین همله در آخر معروف است بجزئی قرابت
 بفتح قاف و بفارسی خوشی و خوشیادندی گویند یعنی یکدیگر از دوستان بجزئی فیما بین الاحباب **اپی ماری اپی چلای**
 این جمله را بانی می گویند که شخصی کسی را زند و خود فریاد کند یعنی ظلم کند و خود را مظلوم و انما بجزئی گویند فلان بضریت و صبح و در نهایت
 فی حدیث علی علیه السلام قال لا امرأة انت مثل العقرب تلدغ و تصی صامت العقرب اذا صاح و وادرجه تصی صالیه ای تلدغ
 و بی صانحه **باب الف محدوده با تا مرهندی** + **آما** + بتا مرهندی بالف رسیده گندم و جو و جزآن آسیا
 کرده را گویند بجزئی دقین بدل همله و تکرار قاف بر وزن کریم و طین بکسر طاء همله و سکون حار همله و نون در آخر و بفارسی اگر گویند
آشمه + عددی است معروف بجزئی ثمان و ثمانیه و بفارسی هشت گویند **آشمه آشمه آشور و نا عبارت از گرسنه سیاه و قمر**
 باین معنی آنچه در محاوره عربی است در ساسل البلاغه است جائه فلان و عینا تدمعان باربعة اذاجا بکلیا اشد البکامای تسلان باربعة اذاج
آشوران بفتح دوم مغلوط التلظظ بها و واد بالف رسیده و نون غنه در آخر یعنی عددی که هفت را هشت کند بجزئی آنرا نامن بگویند
 و بفارسی هشتین **باب الف محدوده با حیمم آج** یعنی روز موجود بجزئی الیوم و بفارسی امروز گویند **باب**
الف محدوده با خا و مجمه + **آخته** + بفتح خا و مجمه و تا رفوقانی در اردوی هندی یعنی آبی که خایه اش کشیده باشد
 و فارسیان بفتح الف مقصوده و سکون خا و مجمه معنی مطلق حیوان خایه بر آورده استعمال کنند و اکثر اطلاق آن مردم و چار با بیان
 و گاهی بزور بطن نیز اطلاق کنند تا اثر گوشت مهر خوش خرا بهیاز نامردان عالم یکشتم + بر خروس آخته گوی خانه ما بار شد + و بجزئی یعنی بخت خا
 و کسر ما و همله و تختانی مشد و مخفی بر وزن مقفی مردم و هر حیوان خایه کشیده را گویند **باب الف محدوده با دال همله**
آو + بفتح دال همله مخا و التلظظ بها و الف یک پاره از دو پاره مساوی بجزئی نصف بکسر نون و بفارسی نیم گویند **آو پایی**
 اول معلوم و بیسی یکسین همله و سکون تختانی معروف بکسرین همله دوم سکون تختانی دوم معروف بزدی که نیمه سر بود بجزئی آنرا شقیقه
 بفتح شین مجمره کسر قاف اول سکون تختانی و فتح قاف دوم و تا در آخر و بفارسی در نیمه سر گویند **باب الف محدوده با راء**
همه آری به چوب دستی که بر سر آن آهن ستریزی باشد و بان گاورانند و تفصیل آن در لغت آری بفتح الف و سکون راء همله که سین معنی آری

[illegible]

شده در آخر حسیل جزای بیرونش و او سکون قافه شین مجید گویند و بالخریک نیز آمده گویند معنی قشای شده و شش پنج خار مجید و سکون
شین مجید قادر گویند و بالخریک نیز آمده و نیز است معنی آوازی قدیم که هنگام فتن بگویند یا بجزی آنرا همس پنج با سکون مجید و سین مجید و آخر گویند و بالخریک
شکای مجید شین مجید و کاف عربی و با فارسی بر وزن بنوعی و شلوپی بلام و شلوپی بای شتانی گویند **باب الف مقصوده با پار مجید**
ایا بیل پنج مجید لغت عربی است مرغانی که قصه آن در فرقان مجید مذکور است در اردوی هندی مرغی را گویند که پشت و دمش سیاه
و سفید است و متعارف است سیاه و سفید خانها و سجدات ایشان بند و عربی آنرا خطاف بضم خا مجید و طار مجید شده و بالف رسیده و
قادر آخر و حوا بضم حین مجید و او شده و بالف رسیده و را ر مجید و آخر گویند و بفارسی پرستوک و پرستوک و فرستوک و فرستوک گویند و نوعی
از آن است و بضم بین که بضم بر و نون است چنانکه صاحب حیوانه انجمنی کرده **ایا بیل** بضم اول و دوم بالف رسیده و لام در آخر کف یک یک از آن
برای بجزی که بضم کاف و سکون ثا و شله و فتح عین مجید و قادر آخر و طاف بضم طار مجید و قادر بالف فتح حار مجید و قادر آخر گویند و بفارسی مجید شایر
فتح اول و سکون لام و فتح را ر مجید و کاف عربی در آخر جوهری است کافی و تور تو بران مانند آینه بجزی طاقون پنج طار مجید و سکون لام و قاف در آخر گویند
و آن حرب تلک پنج تار فوقانی و سکون لام و کاف تازی در آخر است و کوب لار عن گویند و بفارسی ستاره بین اسیر و فتح اول و سکون لام
فتح را ر مجید و خلاف است و لغت فارسی است را ر و وی هندی است معنی گریه است گفته باده پاکیزه تر است که آن را بجا است و این نظر و در آخر گویند
و آخر گویند **پیت ایل** و نیکی و الا و پیت و پیت + بدشان ایل برنگ است و می بیند و بجزی ظاهر که بضم طار مجید و بالف رسیده و فتح را ر مجید و قادر آخر گویند
و پیت بضم اول و فتح دوم و سکون سین و سکون نون بالف کشیده و غیر شدن ابوی طعام یا قره آن عربی تغییر بضم مجید و را ر مجید بر وزن فعل و خلاف فتح
و سکون لام و قادر آخر و خلاف بضم گم و یث و خلاف الطعام از باب نصر و اخلافت از باب افعال از آن و غیر شدن بجزی گوشت یا بجزی شش پنج حار مجید
شین مجید و مجید و آخر گویند ششم اللحم از باب شرح فعل از آن بکافی بضم اول و سکون لام و کاف تازی بالف کسیر مجید و ثانی معروف و سیر مجید
برای دفع موادی آنکه بجزی فتح شده و بجزی آنرا همس سیاه و او و نون مجید و قدر اول گویند یا شش بضم اول و فتح دوم و سکون لام و نون بالف کشیده
و مجید شدن آب یک بجزی نون و فتح عین مجید و لام و شتانی بالف رسیده و نون را شش مجید و سکون شتانی و شین مجید و در آخر و حوا بضم حین
بالخریک گویند جاشت القدر از باب نصر و فعل از آن اگر کف بر آورد و بجزی آنرا فتح کاف و سکون ثا و شله و عین مجید و قادر آخر گویند و اگر گوش
زنا و ما نیز باید که بجزی آنرا لغت بنون قادر و فوقانی و ثقیب بنون و پر و و نون و فوقانی و کثیت بکاف تنکراتا فوقانی بر وزن اسیر گویند
باب الف مقصوده با پار فارسی + **ایا بیل** بضم اول و سکون لام و لام بالف رسیده و کوب لار عن گویند و بالف رسیده و کوب لار عن
و حوا بضم حین مجید و کاف عربی و سکون ثا و شله و شتانی و در آخر گویند و از شایر بالف فتح حار مجید و قادر بالف فتح حار مجید و قادر آخر گویند و بفارسی
بجزی گویند **ایا بیل** بضم اول و سکون لام و سکون نون و سکون ثا و شله و شتانی و حوا بضم حین مجید و لام و کاف تازی بالف کشیده و نون را شش مجید و سکون شتانی و شین مجید و در آخر و حوا بضم حین
بالخریک گویند جاشت القدر از باب نصر و فعل از آن اگر کف بر آورد و بجزی آنرا فتح کاف و سکون ثا و شله و عین مجید و قادر آخر گویند و اگر گوش

اگر بنا بر این اول دفع دوم سکون لام و نون با کشته میروند و نداشتن چیزی را از درون مثل لغت و غیر آن بعربی قذف و سکون زایل میگرداند و آخر
که بنده اگر بنا بر این اول دفع دوم سکون لام و نون با کشته میروند و نداشتن چیزی را از درون مثل لغت و غیر آن بعربی قذف و سکون زایل میگرداند و آخر
باب لغت و نیت زایب فعال فعل از آن فارسی و سیدین و سیدین اگر چه یا بفتح اول دفع دوم سکون لام و نون کسیر هم فارسی سکون لام و نون
تحتانی با کشته میروند و نداشتن چیزی را از درون مثل لغت و غیر آن بعربی قذف و سکون زایل میگرداند و آخر
یعنی لغت و نیت زایب فعال فعل از آن فارسی و سیدین و سیدین اگر چه یا بفتح اول دفع دوم سکون لام و نون کسیر هم فارسی سکون لام و نون
برای آوردن کسی زبانی نگار داشت حریص و تعلیم عربی استقبال فارسی پذیره شدن گنینه صاحب مان پذیره را یعنی استقبال نداشتن غلط کرده
چرا که در لغت فارسی استقبال گفته اند است طالب آنکه گوید همیشه چون را پذیره شود و گاه هم اویش تازه روی کنی سلام و اگر گمانا هم
اول دفع دوم سکون لام و نون با کشته میروند و نداشتن چیزی را از درون مثل لغت و غیر آن بعربی قذف و سکون زایل میگرداند و آخر
و آخر فارسی میگویند **باب الف مقصود** بالاهم الا بفتح اول دفع دوم سکون لام و نون با کشته میروند و نداشتن چیزی را از درون مثل لغت و غیر آن بعربی قذف و سکون زایل میگرداند و آخر
مستقل آتش که شهاب آتش از آن خیزان نگارند و سرگردان نشسته کسب رت نمایند عربی آنرا اموال الناس میگویند و سکون لام و نون کسیر هم فارسی سکون لام و نون
ضمات موسی نار و طبعه فخره و طبعه و میروند و نداشتن چیزی را از درون مثل لغت و غیر آن بعربی قذف و سکون زایل میگرداند و آخر
یک میند از آن عربی قافیه ها که میگویند و سکون لام و نون با کشته میروند و نداشتن چیزی را از درون مثل لغت و غیر آن بعربی قذف و سکون زایل میگرداند و آخر
بضم اول سکون لام و نون با کشته میروند و نداشتن چیزی را از درون مثل لغت و غیر آن بعربی قذف و سکون زایل میگرداند و آخر
و بار بار از آن عربی قافیه ها که میگویند و سکون لام و نون با کشته میروند و نداشتن چیزی را از درون مثل لغت و غیر آن بعربی قذف و سکون زایل میگرداند و آخر
رسیده زانو کن و کفایتی اول بریدن بی کوه که در آن عربی قافیه ها که میگویند و سکون لام و نون با کشته میروند و نداشتن چیزی را از درون مثل لغت و غیر آن بعربی قذف و سکون زایل میگرداند و آخر
از این قبیل فعل از آن عربی قافیه ها که میگویند و سکون لام و نون با کشته میروند و نداشتن چیزی را از درون مثل لغت و غیر آن بعربی قذف و سکون زایل میگرداند و آخر
قیاس میروند که در آن عربی قافیه ها که میگویند و سکون لام و نون با کشته میروند و نداشتن چیزی را از درون مثل لغت و غیر آن بعربی قذف و سکون زایل میگرداند و آخر
و بقایای این مبرشته شدن از آن عربی قافیه ها که میگویند و سکون لام و نون با کشته میروند و نداشتن چیزی را از درون مثل لغت و غیر آن بعربی قذف و سکون زایل میگرداند و آخر
نون با کشته میروند و نداشتن چیزی را از درون مثل لغت و غیر آن بعربی قذف و سکون زایل میگرداند و آخر
ضمات موسی نار و طبعه فخره و طبعه و میروند و نداشتن چیزی را از درون مثل لغت و غیر آن بعربی قذف و سکون زایل میگرداند و آخر
بروز فعال گویند و نیت زایب فعال فعل از آن فارسی و سیدین و سیدین اگر چه یا بفتح اول دفع دوم سکون لام و نون کسیر هم فارسی سکون لام و نون
نون با کشته میروند و نداشتن چیزی را از درون مثل لغت و غیر آن بعربی قذف و سکون زایل میگرداند و آخر
طالب اگر از آن عربی قافیه ها که میگویند و سکون لام و نون با کشته میروند و نداشتن چیزی را از درون مثل لغت و غیر آن بعربی قذف و سکون زایل میگرداند و آخر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرسنگ بخار و سکون به محله و کسبین حمل و نون را نگریند فرسنگ سیل پنج سین حمل و باه فارسی و لام در آخر گویند **باشا فوقانی**
 باسیم + تماشا بفتح اول میم بالف کشیده لغت عربیت اصلش تخیلی بر وزن تفاعل بود فارسیان یا را بالف کشید کردند
 چنانکه در تقاضا و توی و قلنا و معنی لغوی آن هم شنی کردن لیسکن در اردوی هست و در فارسی معنی هنگامه و چیز عجیب و غریب است مثل لغت
 گوید عربیت مختص به لغات شوق و هر طرفی می شود + گزنفار بفتح بر اندازی تماشا می شود + میرزا بیدل گوید عربیت لغت چهار است همان است که در لغت
 وضع دیوانه مانیز تماشا دارد + تا دم لایحی گوید شمشیر بسیار در کسب راجع به دم + باز چو اطفال تلخ شانی گردشت + یعنی از این لغت سکون را میسر
 فتح با و تا در آخر و فریضیم و سکون را به محله و فتح جیم و تا در آخر گویند و فارسیان بعضی میار و نظاره هم تعال کنند تعالی گوید عربیت لغت نون بیوم
 از نای که در لایحی + با آن خوشی دیم در تماشا که من بودم + حریف گوید عربیت از نایحی آن قامت غنایریدیم + با دیوانه پرستان تماشا رسیدیم + تماشا
 و گمانا اول معلوم و و گمانا بکسر اول حمل و کاف تا که مخلوط تلفظ بها بالف نون بالف کشیده کسی است عربیت یعنی از اراة الفتح و لغات
 تماشا نمودن شانی تکو گوید هر بران مردارم سودا که دست افشان پاکو بان + و راجع و زبون در شهر نایحی تماشا می تماشا و یکمنا اول معلوم و یکمنا
 بکسر اول حمل و سکون تانی مجهول و کاف تا که مخلوط تلفظ بها و نون بالف کشیده تماشا را شایا که در لایحی بی تنزه نون از همه و با و تفرج بها و در لغت و نیم
 بر وزن فعل گویند اقبال تنزه بها و تفرج بها تماشا کردن و دیدن سلیم گوید شمشیر نیز طرف عجز و نیاز و زلف و شام نماز و در میان او قاصد تماشا می کند +
 حریف گوید شمشیر شریف بسیار دیوانه میسر + آینه خاطر آن تماشا چه دیده اند + تماشا شریف می که تماشا بدید بقا را تماشا می و تماشا که گویند نیز
 شمشیر شریف ویران چو تلخ و قمر بانی شیم تماشا می + سهی لایحی من لایحی بان کرده می آید + شانی تکو گوید شمشیر نیز یکا شریف لغت همان به + کرد و تماشا که
 طراز تو باشم + اهری تفرج بضم میم و کسر حمل و شد و گویند فلان تفرج و از با تفعل فلان کس تماشا میکند شمشیر بضم میم و فتح تا فوقانی نون گزنفار به شد
 و با در آخر گویند تماشا شنی لایحی تکو + با یکا تجا برای تماشا و در آخر از شمشیر بضم میم و فتح تا فوقانی و نون فرای مجر و متفوح شد و با و آخر و تفرج
 بضم میم و تا فوقانی و فتح قار و حمل و شد و متفوح و جیم در آخر گویند و بفارسی تماشا که تماشا خانه گویند میرزا خات گوید شمشیر و فرست
 گویند در تماشا که در دست + سوخت نظاره هر آب شد بها کرد + شوکت گوید عربیت بکسر از لایحی که در تماشا که دست + تکرار کل نگه دیده
 حیرت شده است + حافظ گوید شمشیر حلقه شمشیر شایا خانه با و بسیار است + جان عبد صاحب الی بنیال شمشیر آن موجبین و تماشا که بفتح اول و دوم بالف و نیم
 کاف به لایحی سکون و و و گزنفار بکسر حمل و شد و از با تفعل فلان کس تماشا میکند شمشیر بضم میم و فتح تا فوقانی و نون گزنفار به شد و کاف و آخر
 لغت عربیت یعنی چنانکه در لغت فارسیان لایحی کاف که شمشیر شریف که در لغت شمشیر بضم میم و فتح تا فوقانی و نون گزنفار به شد و کاف و آخر
 و معنی خود همان است که شمشیر لایحی لایحی شمشیر شایا خانه با و بسیار است + شمشیر شریف که در لغت شمشیر بضم میم و فتح تا فوقانی و نون گزنفار به شد و کاف و آخر
 نیز آمده علی آخر آن گوید شمشیر شریف که در لغت شمشیر بضم میم و فتح تا فوقانی و نون گزنفار به شد و کاف و آخر
 کسبین لایحی جیم و لام شد و آخر گویند و آن تمام است شمشیر بضم میم و فتح تا فوقانی و نون گزنفار به شد و کاف و آخر

و بعضی گویند بال هر صفت یکبار که بخت معجزه نمود و میگوید جواب است تا بدین وقت که این کلماتی در وصول جواب می آید جواب می آید
بنا بر این که حاصل جواب و تقابل شدن هر دو شش در پیش از این است که ظاهر نیست و می آید به جواب می آید به جواب می آید به جواب می آید به جواب می آید
چون که الف و ق با موحده تا در آخر گویند فی الصالح الجواب میگوید و تقابل اول و الا هم الجواب به هر دو طاعت و الطاعت بقال اسما
فاسما جات به این کلمات بعد از حرف تقابل می آید و گفتن صاحب بدین شعر انتقام هرزه گو یا را بخاموشی گذار و تیغ می گوید به جواب می آید به جواب می آید
بعضی هم به هر طبعی الف می گویند که در هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید
در آخر و ظاهر بر وزن فل گویند و تقابل می آید که الف و ق با موحده تا در آخر گویند فی الصالح الجواب میگوید و تقابل اول و الا هم الجواب به هر دو طاعت و الطاعت بقال اسما
و شاع فانه به هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید
از این ظاهر می آید و هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید
چون که الف و ق با موحده تا در آخر گویند فی الصالح الجواب میگوید و تقابل اول و الا هم الجواب به هر دو طاعت و الطاعت بقال اسما
در آخر و ظاهر بر وزن فل گویند و تقابل می آید که الف و ق با موحده تا در آخر گویند فی الصالح الجواب میگوید و تقابل اول و الا هم الجواب به هر دو طاعت و الطاعت بقال اسما
بعضی هم به هر طبعی الف می گویند که در هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید
براهه نیز گویند و هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید
با موحده و ق با موحده تا در آخر گویند فی الصالح الجواب میگوید و تقابل اول و الا هم الجواب به هر دو طاعت و الطاعت بقال اسما
ماند فیتا و اساس است و هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید
زود می آید و هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید
بعضی هم به هر طبعی الف می گویند که در هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید
برانی نیز گویند و هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید
و چون که الف و ق با موحده تا در آخر گویند فی الصالح الجواب میگوید و تقابل اول و الا هم الجواب به هر دو طاعت و الطاعت بقال اسما
چون که الف و ق با موحده تا در آخر گویند فی الصالح الجواب میگوید و تقابل اول و الا هم الجواب به هر دو طاعت و الطاعت بقال اسما
شده که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید
چون که الف و ق با موحده تا در آخر گویند فی الصالح الجواب میگوید و تقابل اول و الا هم الجواب به هر دو طاعت و الطاعت بقال اسما
سکون می آید و هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید
اگر که هر دو سکون می آید و هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید و میگویند که هر دو سکون می آید

ح چند را گشتیم و در آنجا که بر سرین همد و سکون لام و قاف و زائر گوید فارسی آنرا بچندین قسم می‌کند که کاف فارسی نیز گویند گرم و
 خشک است و در جزایر و بعضی زنگنه اند باب چهارم فارسی با کاف تازی یکسان است و سکون دوم حیرت بشکل بر ده که فی نیزه
 بار کاف مثل یسان تر شده بر لبان اشکال پرده بانه بر و از آنرا گویند بر فی آنرا است که بر سرین همد و قاف فی بالفت کشیده و فرج برای بهار نام
 آخر و بر سرین همد و سکون غین و جیم و بی تفاوت گویند که بر سرین همد و قاف فی آنرا است که بر سرین همد و قاف فی بالفت کشیده و فرج برای بهار نام
 و جیم هم که سنی گویند شمع سوئی جیم که کاف کشید و لبی اگر چه مرغ گزین و بهینه از نفس است و تحقیق آن در لغت علی خا که در چکاک لغت اول دوم
 بالفت کشیده و جیم که از آن کاف بجانید و کشیده ایو متصور گوید بر گاه شیر بسته نشود بر نه که کاف در آن نماند از آنکه خطای لغت همین همد و فرج نمای کشید
 و قاف همد و زائر و خطای لغت کاف جیم جانی نشد و فی الفاموس این خطای لغت خطای لغت خطای لغت خطای لغت خطای لغت خطای لغت خطای لغت خطای لغت
 همد و کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال
 دال همد و زائر و خطای لغت همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال
 بهر از باب سیم و همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال
 چشم دال و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال
 کتاب گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال
 تو قاف و سکون تخانی محروم بمانند که بر سرین همد و سکون لام و قاف و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال
 دوم و سکون ثانی سبک و دال بالفت کشیده و جیم و بی تفاوت گویند که بر سرین همد و قاف فی آنرا است که بر سرین همد و قاف فی بالفت کشیده و فرج برای بهار نام
 بلام و قاف و جیم و بی تفاوت گویند که بر سرین همد و قاف فی آنرا است که بر سرین همد و قاف فی بالفت کشیده و فرج برای بهار نام
 بالفت کشیده و جیم و بی تفاوت گویند که بر سرین همد و قاف فی آنرا است که بر سرین همد و قاف فی بالفت کشیده و فرج برای بهار نام
 افعال گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال
 افعلیه فعل از آن چکاک لغت اول دوم همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال
 از افعال کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال
 اول و سکون دوم و لام بالفت کشیده و جیم و بی تفاوت گویند که بر سرین همد و قاف فی آنرا است که بر سرین همد و قاف فی بالفت کشیده و فرج برای بهار نام
 چکاک لغت اول دوم و سکون ثانی سبک و دال بالفت کشیده و جیم و بی تفاوت گویند که بر سرین همد و قاف فی آنرا است که بر سرین همد و قاف فی بالفت کشیده و فرج برای بهار نام
 و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال همد و زائر گویند و کاف کسر ای سوخته و دال
 چکاک لغت اول دوم و سکون ثانی سبک و دال بالفت کشیده و جیم و بی تفاوت گویند که بر سرین همد و قاف فی آنرا است که بر سرین همد و قاف فی بالفت کشیده و فرج برای بهار نام

۱۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسته اور ز کایت الاس گویند در ساحت کبریا
در خورشید و در ماه و در ستاره و در کواکب
چنانکه در عالم کس و در عالم و در عالم و در عالم
بیش نیست مگر آنکه در جبهه پهلوان روی خود
مستحق بجز این و اظهار نیست مگر آنکه در جبهه پهلوان
چشم و گوید چشم خورشید و زنی ملود نیست
از قافیه نادر و در و در و در و در و در و در
برای خویش و سودت سود و با تو فکر نیست
ما خوش آن کسی شوم که از خوشی و در و در و در
گوید خبری از آن بیام و قافیه و در و در و در
بلبل و قمری و گل و با و در و در و در و در
که در و در و در و در و در و در و در و در
که در و در و در و در و در و در و در و در
در و در و در و در و در و در و در و در
فایده یافت و در و در و در و در و در و در
رشته با طریقه فی الحقیقه اینها که در و در و در
و فتح برای و در و در و در و در و در و در
تجربیه و در و در و در و در و در و در
بر و در و در و در و در و در و در و در
در و در و در و در و در و در و در و در
علاقه یافت و در و در و در و در و در و در
یکی و در و در و در و در و در و در و در
افت فارسی و در و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در و در و در و در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نفايس

[illegible]

چهار و پنجاه و نه روز از آن روز که در آن روز که خود را حوالی سن یکت بیع نوشتند که او و همایان ایجا و خیر خان بود
در احوال تاسم خان نوشتند که او و همایان جهانگیر بادشاه بود ساری یکسری هندی و سکون تاجی معنی و نوعی از لباس هند است که اکثر زنان
پوشند و آن چادری باشد که یکسری از بر سران هند و دیگران از بر سران از سار و بفتح رای هر گویند و بعضی گویند که در فارسی این
گویند و قدسی گویند بیت از ساری هند و برگرفت بر سر گرفت میسرید علی صدر الدین مدنی صاحب سلفه العصر که مدتی در هند
مانده لفظ ساری را بطریق ایلام در کلام خود آورده است و آن اینست شعر و غزل که در کتابت الهی قد بر زنتی زیبا بین استجابت است
فقلت لما سرت فی الأوقات با حبه السیر بل با حبه الساری ساسا فلما در زن داد و شوهر را گویند یعنی مادر شوهر را تمامه بفتح حای
مادر ویم بالثقیل مادر زن را گفته بفتح حای حجر و سکون تاجی و فصحی و نون تا و ترو و فکاس اعم از آنکه مادر زن باشد یا مادر شوهر
نوشته این خوشنویس خود نوشته و گویند و شری که بن آنا بفتح قاف و سکون تاجی و نون و فصحی و نون و ساسا که بگویند تازی مخلوط بلفظ
و سکون را و ترو و فصحی است معنی که از چوب آن فراموشتهای و رسانند یعنی از اسباب بسین و سید الف ویم و آنرا گویند در اساس البلاغه است غمگین
سفینه فوج علیه السلام من ساج و بنی شمشاد و زان لا کفار و الا کفر کما شکت من اللحد مشرقه مرثیه درایت فی زیاده ساجه و بهاری سال بسین
گویند آنرا شمس و در وقت گشتی گویند سیست ماه نوی حاصل می از سال شمس است و گذشته به سال سیست سال کاف فارسی و آنرا معنی است که
بفتح ای موصوفه و سکون قاف لام در آخر و مشرقه لفظ حای حجر و سکون تاجی و فصحی و نون تا و ترو و فکاس اعم از آنکه مادر زن باشد یا مادر شوهر
ایجازی سبزی و تره که اندک گویند و مشرقه لفظ حای حجر و سکون تاجی و فصحی و نون تا و ترو و فکاس اعم از آنکه مادر زن باشد یا مادر شوهر
در اردوی هندی تسلیم تحقیق آن در لغت نیست سال ابر و زن را گویند سیست سال ابر و زن را گویند سیست سال ابر و زن را گویند سیست سال
و نون در آخر گویند خشان با بفتح حای حجر و سکون تاجی و فصحی و نون تا و ترو و فکاس اعم از آنکه مادر زن باشد یا مادر شوهر
و نون و نونه و مدوده و غیره یا الف گویند سال کبره کاف فارسی بفتح فارسی و اردوی هندی تسلیم تحقیق آن در لغت نیست سال ابر و زن را گویند سیست سال
که بسیارند و آثار رفته و در گویند گویند شمس چون رفته عمر کوه ایضا که گویند و فصحی و نون تا و ترو و فکاس اعم از آنکه مادر زن باشد یا مادر شوهر
شعبه پنجاه و نه روز از آن روز که در آن روز که خود را حوالی سن یکت بیع نوشتند که او و همایان ایجا و خیر خان بود
سالی که پیروی که با مان خورند و سیست سال و ام که پیروی که با مان خورند و سیست سال و ام که پیروی که با مان خورند و سیست سال
گویند هر نان خوشی که از و فصحی و نون تا و ترو و فکاس اعم از آنکه مادر زن باشد یا مادر شوهر
فوقانی و کسری ای جمله و سکون تاجی و فصحی و نون تا و ترو و فکاس اعم از آنکه مادر زن باشد یا مادر شوهر
بنیان بفتح بای موصوفه و سکون تاجی و فصحی و نون تا و ترو و فکاس اعم از آنکه مادر زن باشد یا مادر شوهر
بفتح بای موصوفه و سکون تاجی و فصحی و نون تا و ترو و فکاس اعم از آنکه مادر زن باشد یا مادر شوهر

[illegible]

شاهزاده محمد علی
شاهزاده محمد علی

[illegible]

[illegible]

لغت فارسی است در اردوی هندی متصل کاغذی که در باب عهد بیان بر آهوق نویسد بفری کتاب الحمد کتاب المینا گویند باب عین جمله با
نون و عین اول دوم شده با الف با موده در آخر خودی است سرخ مانند کنا لغت عربی است در اردوی هندی فارسی متصل بجای
سندسین هر دو سکون نون فتح میگویند متصل است + باب عین جمله با و او + عورت عورت بفتح اول سکون ثم فتح رای همدوتا آخر
لغت عربی است بمعنی نرسنگاه در اردوی هندی فارسی بمعنی نرسنگاه است ملا ابو الفضل در اکبر نامه گوید احمد سلطان در ده عورت خود را
بلا دیت حضرت عریم مکانی که درین پورین بود و در اقبال محسن ایشان همراه بود فرستاد و بفری امره گویند و تفصیل آن در لغت عربی است
باب عین جمله با یای تثنائی + عیب عیب لغت فارسی است در اردوی هندی متصل کسیکه عیب مردم را بیان کند بفری آنرا عیب
بفتح عین جمله و تثنائی است و با الف بای موده در آخر و فری بکسریم و سکون می بجه رای جمله با موده در آخر گویند کسی مردم را
رو بر عیب کند بفری آنرا لماز بفتح لام و میم با الف فری میم در آخر گویند و لمره بضم لام و فتح میم فری میم و تاد آخر گویند و قاسوس
لماز کسب و همره العیاب للناس و الذی یعیب فی وجهک و الممره مخرج عیب فی العیب فارسی بدگو و عیب گویند عیب یک
بفتح اول سکون دوم و فتح نون کاف در آخر شیشه السیت که چشم را می تقویت بفری آنرا منظره بفتح میم و سکون نون فتح رای میم
و رای همدوتا در آخر گویند و فارسی عیب یک باب عین میم م تاد هندی + غث غث و بنگار حکایت و از پیانی فرو رفتن آب در گل
بفری آنرا جره بفتح بر و میم و بنگار رای جمله و تاد آخر گویند و نمایه است الجرحه صوت و وقوع الماء فی الجوف و در حدیث است الذی یشراب
فی اناء الفضة انما یجر جری لطلنه نار چشم غث پت میو تاد بهم انهم مردم و جنگ بفری آنرا که بفری و کاف رای جمله و نون تفاسیر
و عیب بر وزن افتعال گویند تعاکر القوم و عتکر و ادیم میخندد در جنگ + باب عین میم م تاد رای میم و مخرجه بفتح بر و عین
مهره و سکون ای همدوتا و فتح دوم و تاد آخر بمعنی گردانیدن آب در گلو لغت عربی است در اردوی هندی متصل بفری آنرا جره و وزن
تخرج نیز گویند و نیز در اردوی هندی و ای را گویند که بآن مخرجه گویند بفری آنرا مخرجه میم و بنگار رای میم و جره و وزن میم و جره
لغت عربی است بمعنی شیی از پراکه در آن بلال طلوع کند و در اردوی هندی فارسی بمعنی از پراکه است خضی گویند عیب
من عاشقتم و بار بکام در آن است + چون غره شوال که عید رمضان است + بیک این الیه گویند و بهر بابا موده رای میم و جره
سایه می شب بلال از قاسوس است الیه اول لیلته او یوم من الشهور و آخرها و آخره گابن الیه و فی المخرج بن الیه اول لیلته
من الشهور باب عین میم م تاد رای میم و عیب خانی لغت فارسی است در اردوی هندی متصل که در آن عین گویند و تاد آخر میم سکون
طای مملو بفتح نون و تاد آخر گویند و نیز مکانی معین که در آنجا فرو گاهان است و تاد آخر میم سکون عین میم و جره و وزن میم
و لام در آخر گویند و بکسرین وزن نزل نیز آمده و متصل میم سکون عین میم و فتح تاد فوقانی سکون لام در آخر گویند باب عین میم
بفتح عین میم و نون نون اول سکون دوم و موده و نون با الف رسیده بمعنی پیش کش شدن لغت فارسی است که

[illegible]

[illegible]

و نقائصی که کتاب نگاشته اند و نیز در بعضی لغت مردم تصب است و در لغت اسود و سندی یعنی نقصان در پایه بفر خسته و لغت های مجرب
مهر با لغت مفتوح می باشد و در آخر لغت غین مجرب سکون با موحده نون و آخر گویند بایسی زبان که گشت تو لسا که وزن که وزن
بعربی خستای مجرب سکون و در لغت غین و وزن فعال و مجرب سکون و در لغت غین و وزن فعال و مجرب سکون و در لغت غین و وزن فعال و مجرب سکون
و نیز در لغت گشتی که در کوه بفر عقیقه لغت مجرب سکون و در کوه بفر عقیقه لغت مجرب سکون و در کوه بفر عقیقه لغت مجرب سکون
و نقائصی در کوه که گشتی که در کوه بفر عقیقه لغت مجرب سکون و در کوه بفر عقیقه لغت مجرب سکون و در کوه بفر عقیقه لغت مجرب سکون
که برای جنگ از طرف فراسم آید و در لغت غین مجرب سکون و در لغت غین مجرب سکون و در لغت غین مجرب سکون و در لغت غین مجرب سکون
مخلوط تلفظ به با او کاف و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون
نون و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون
خط لغت های مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون
بیم و کس و نون سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون
گویند گشتی لغت اول مخلوط تلفظ به با او نون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون
در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون
و قاف سکون با موحده نون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون
و فتح که مهر و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون
گویند که مهر و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون
اگر تفرق اتصال و جلد قدر از اخذش و هیچ مانند و اگر در گوش افتد و قرب العود باشد و در اینجا که نشسته باشد از اجزای گویند اگر بهین
نشسته باشد از قمر گویند از قمر سر بر لغت غین مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون
مهر و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون
از قمر و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون
اگر تفرق اتصال و جلد قدر از اخذش و هیچ مانند و اگر در گوش افتد و قرب العود باشد و در اینجا که نشسته باشد از اجزای گویند اگر بهین
نشسته باشد از قمر گویند از قمر سر بر لغت غین مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون
مهر و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون
از قمر و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون
اگر تفرق اتصال و جلد قدر از اخذش و هیچ مانند و اگر در گوش افتد و قرب العود باشد و در اینجا که نشسته باشد از اجزای گویند اگر بهین
نشسته باشد از قمر گویند از قمر سر بر لغت غین مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون
مهر و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون
از قمر و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون و در آخر و مجرب سکون

طبع را بشیر با الهام و بیخود چیر با می مجتمع بر یکدیگر می شود متضادین بعضی هم فتح نامی فوق و ضاد و جبهه با الف که تحتانی قاف را خورد
 متضاد هم نبوی مجر و حامی هم و میم بر وزن آن بفارسی آورده مگر مکان مذکور هم بفر دارد و بیت بفارسی نه و سر گویند و بترکی و باغ
 بعضی هم در نامی فوق با الف و سکون غین مجر و آبی بیا هم و سکون تحتانی و خانه که شب در اینجا مانند بفری بصیرت افصح میم و بفارسی بر شش
 گویند و مگر ا و چیز که عمق داشته باشد بفر آن را همین معین هم و میم قاف بر وزن میم تغییر قاف و همین ای میملین و وزن آن قاف
 بر وزن بصیرت بفارسی نگار در وزن خوش بفتح خا هم و سکون شین هم گویند مگر الگنا یعنی رسیدن جان بهنگام نزع و گویا بفر آن را
 بفر غین مجر و آبی هم و بر وزن سر گویند گویا آبست که برین ازاد وین میگرداند و در پیش ستان را بقبیل توتیه عبدالم فیروز نامی الم تبارک
 حلقه مگر ا تا جائیکه سلسله رسد و هم بآن رسد بفر بیت در آساست فلان بن بیت کریم و بفارسی خاندان خانواده دودمان
 و دود تبار گویند مگر شکلی خلاف که سیرش خلاف سیرت پسندیده خاندانش بود و بفر آن را خاندان اهل بیت و خاندان اهل بیت گویند
 و بفارسی خلاف دودمان و خلاف خاندان مگر بفر جانا یعنی فرو خاندان نه بفارسی خانه شستن شاعری گویند شهر خانه را شستن
 برای شستن خود شست و مسافر کرد مگر بفر چکنی یعنی خیم خلوط تلفظ بها و سکون کاف تازی و سکون و سکون تحتانی و سر و زنیکیا
 قرار گیرد و بجا به سیالکان گردد و بفر آن را ده بی هم و با الف و فتح وال هم و قاف و آخرو واده و بعضی هم ای هم و واد با الف و فتح وال هم
 و تاد و آخرو آورده بر وزن فاعله و لند و بفتح زای مجر و سکون لام و فتح زای مجر و دوم و آخرو گویند و بفارسی خانه گرد و خانچیمان مگر کاف
 شاع خانه بفر آن است بصیرت بر و و تاشکله و قمر و بعضی قاف و سکون تاشکله و ضم ای هم و وال هم و در آخرو قافش بصیرت قاف و هم
 با الف و شین مجر و آخرو متضاد بصیری است و شوار بفر کات شانه شین مجر و واد با الف و هم و آخرو گویند و بفارسی خند خانه گرد
 خانه گویند مگر با طر فی که در آن در و سیم و جز آن گذارند بفری آنرا بوقت و بفارسی نه گویند و تفصیل آن در لغت گشای بکاف
 گذشت مگر بفر جافورانی که در خانه مانند هم از چیده برینده بفر آنرا و جن بل هم و هم و لون بر وزن فاعله گویند و در جن بفتح
 وال هم و کسیر هم جمع آن بفارسی خانگی گویند مگر ا و بسوی بیا گویند بفری بفر بفر هم و هم و آخرو گویند و بفر بفر تا
 و بر بر وزن کتاب جمع آن و بفارسی کلیره بفتح کاف تازی و سکون شین و فتح زای مجر و نیر گویند و ملک عزیز او گویند مگر و بر
 کلیره پراز آب جو و باب کلیره فرو شست و و مگر و و و است که مردم با هم در و و ایندین اسپان گردانند پس که بفر
 پیش از همه اسپان بفارسی هم و برسد و غالد بیا و جانز و قبیل السابق شود و بفر آنرا برینده و سابقه و سابق بفر بفر هم و آخرو گویند
 اسپان را خیل السابق و آن ده آنرا آن اسپان را که برینده سابق باشد مگر بفر هم و فتح هم و کسر لام مشد و گویند و بر سبکی لب و اند
 آنرا هم و بفر هم و کسر لام مشد و گویند و بر سبکی لب و اند آنرا هم و بفر هم و فتح هم و کسر لام مشد و گویند و بر سبکی لب و اند
 و سبکی با سبکی لب و اند آنرا هم و بفر هم و کسر لام مشد و گویند و بر سبکی لب و اند آنرا هم و بفر هم و فتح هم و کسر لام مشد و گویند و بر سبکی لب و اند

اسی که در روز انوری او را هم خندید یا هر روز شاد گداو افتد بفتح هز و سکون فاف و فتح فا و ال همل و آخر اسی که نه دست او بلند بود و بر سر او افتد بفتح هز و سکون هز و سکون فاف و فتح فا و ال همل و همین مصیبت در آخر
 اسی که بگوید دست او بلند که بود و در آن بگوید و در واقع بفتح هز و قاف و طای همل باشد و اسی که برود و یا پیش از نصب باشند بی خیدگی و ششیت
 بفتح شین و هز و سکون تخانی و قافی و فانی در آخر اسی که سهای پای او از سهای دست او کوتاه بود صاحب قاموس گویند اسی که بسیار شکوفا
 و آخر بفتح هز و حای همل و قاف باشد اسی که سهای پای او از سهای دست او بلند بود و طای همل و الف کس طای همل و تخانی باشد اسی که کام بود
 و اسی که وقت بیدار نم را بر دارد و در دست او کسیر هم سکون همل و واو با الف و طای همل و در آخر اسی که بی تار یا زدن ندود و ششیت بفتح هز و
 و سکون شین و هز و فتح رای همل و نیم در آخر اسی که یکس خایه دارد و صاحب قاموس گویند اسی که یک خایه از دیگری بزرگ بود و نقد بفتح فون و سکون
 قاف و ال همل در آخر اسی که دست سهای او فید باشد و ششیت بفتح هز و سکون ای همل و فتح ای و سکون و سر او شین و هز و در آخر اسی که یکس است او با یک
 خود و باید واقع بفتح هز و سکون قاف و فتح میم و حین همل و در آخر اسی که سر عروب او بزرگ بود و او ششیت بفتح هز و سکون و ال همل و فتح فای همل و
 سین همل و در آخر اسی که در گشت گرداگرد هم او دم جاوش شود و آتش بفتح هز و میم و شین و همل و اسی که در بار یکی ساق او جوی برای و بطلابت
 استخوان رسد و آن هم ششیت گویند و خصوص بفتح حین همل و ضم ضا و همل و سکون و او و ضا و همل و دوم در آخر اسی که گرد بر که پیش او آید و نفور فون و
 خاوری همل و برون همل و اسی که رم کند از کسی که غم گرفتار او کند و جبر و بفتح جیم و ضم رای همل و سکون و او و رای همل و در آخر اسی که سن او یکس باشد و منقا
 نشود و در فون بفتح حای همل و ضم رای همل و سکون و او و فون و در آخر اسی که در رفتار با بندگان و از جان بندگان و حیوانات بفتح حای همل و ضم رای همل و سکون
 و او و همل و در آخر اسی که جانب خلاف از او فارس رود و در ششیت بفتح حین همل و ضم رای همل و سکون و او و رای همل و در آخر اسی که در پونا
 بسیار شکوفا و در برون بفتح رای همل و ضم میم و سکون و او و حای همل و در آخر اسی که برود و یا بگذرد از باری آنرا حفته زن گویند و ششیت بفتح شین و همل و
 ضم میم و سکون و او و شین همل و در آخر اسی که کسی را ششیت نهد و باری آنرا جوش بفتح جیم و فانی و شین و همل و در آخر و بر کاب گویند و خصوص بفتح فاف
 ضم میم و سکون و او و همل و در آخر اسی که سوار را سجده بپایند که بر زمین بنشیند و ششیت بفتح شین و ضم رای همل و سکون و او و با و صدیک که بر
 و ششیت بر دارد و بر پا ایستاد و شود و باری آنرا چرخ پا چرخ پای گویند و قاف و فتح قاف و ضم طای همل و سکون و او و فاف و در آخر اسی که در جهان رود
 و آخر و ال و ساق و در آن حالت بر در آن همل اسی که سر گردانش سپید باشد و ششیت بفتح هز و سکون همل و فتح قاف و ضم میم و در آخر اسی که اعدا
 صرخ سپید باشد و ششیت بفتح هز و سکون قاف و فتح فون و فاف و در آخر اسی که فافین سپید باشد و ششیت بفتح هز و سکون شین و همل و الف
 و آخر بفتح هز و سکون ای همل و فتح فای همل و میم و در آخر اسی که مبرش سیاه و سرش سپید باشد و ششیت بفتح هز و سکون سین همل و فتح حین همل و فاف
 آخر اسی که بر پیشانی ششیت باشد و اول ششیت هز و سکون رای همل و فتح حای همل و لام اسی که ششیت سپید باشد و از بعد هز و ششیت رای همل و
 و آخر اسی که کفارش سپید باشد و صاحب قاموس گویند اسی که بر درانش سپید باشد و گدا یا پای او سیاه یا بر سنگی که باشد و اخففت

[illegible]

در آن است که نظام افتاد کار و او مستند بود به پیغام افتاد نعت خان عالی گویند هر جا که نام طرف میزدی در روزیکه داد و
 بستند و باز و نیاز بود و داد و ستان نیز همین معنی آمده و او در این نوری گوید و شعر و نقد و نعت چو راغ افتاد و داد و ستان آنرا پیش
 لیستی است که آن کاغذ را بنویسد و لعل را از آن بکسر لام و زای بجهه بالف و قاف در آخر و طبق بکسر طای و محله سکون بای موحده و قاف
 آخر و فارسی حال میزنش گویند و حیدر در تحریف صحاف گوید و بعین دلب سیفیه ایشل پنج پاوست گفت منبایان لم آبر و دوست گفت بل خلیف
 از رقیب است تریش و بچسپایی اختلاط میزنش ای اختلاط چسپان باب میهم باالف و باب بیای فارسی در آخر ظرفی
 که آن غله و خزان پلایه لعلی آنرا کیل لفتح کاف و سکون تخانی و لام در آخر و کیل بر وزن محاب گویند و فارسی چمانه مات
 بیای فوقانی در آخر و طایست از مصطلحات شطرنج بازان و آن عبارتست از نیکه نشانه را تحریف کشند و در او را هیچ خانه نباشد که آنها توان رفت
 پس در این هنگام حرف غالب آید و آن کس مات و مغلوب شود و شطرنج با دو روی و شطرنج خانه بخوبان و بخود فرو رفته و دشتی که بیاید
 با ششم لغت عربیست معنی مصیبت لغت سبک بضم مین محله و شیون گویند در صحاف که تا تم پیش عرب عبارت از زانی که در خیر و شر جمع شوند
 و نیز یک عوام معنی مصیبت چنانکه گویند گمانی تا تم فلان مواب نیست که گویند مسافه فلان مالمی کسب کلباس نیلی یا سپاه
 که با تم پوستند ای آنرا اسلام بکسر سیم محله لام بالف و با موحده در آخر و محله و کسب حامی محله و وال محله بالف و وال محله دوم در آخر
 و فارسی جائه آلی و جائه آسانی و جائه سوسنی و جائه تلخ تبای فوقانی گویند صائب گوید شهر گزدار و تا تم ایان این دل موگان از چه
 در و جائه خود کتب اسلام تلخ و ما تا معنی پیشانی لعلی جبین سیم و بای موحده و لون بر وزن اسیر و جبهه لفتح جیم و سکون با موحده و قاف
 و تا در آخر و بنده جبین بر وزن فلس و جبهه بر وزن اینده و جبین لفتح جیم و جبهه و بالکسر جیم آن لفظه لفتح لام و طای محله بالف و تا در آخر و فارسی
 میزنش بضم بر و جیم فارسی نیز گویند نزاری گوید و شهر و درگاه قصر و قیمت نهاده و لوک جهان از تلفاضه چاچیم مالمی کیل لعلی معنی
 موسی پیشانی لعلی نامید که گویند و کسب موسی جبین اسیر و گوید و شهر و عشق و شعله نیست که سلطان عقل و موسی جبین گرفته بچاوشی آورد
 با بکسر لغت عربیست در اردوی هندوی و فارسی محمل معنی سرگزشت و اله هر وی گوید و شهر و با حسن عشق را سر لغت نبود و نیست این
 ما جز از این ورق ساده خواند ایم لعلی قضیه و واقع گویند و ما چسپ بکسر جیم فارسی و سکون تخانی معروف لغت مردم قضایست و
 در چوبی بود که برگردن کاغذ طبریانی گذارند لعلی آنرا سیمقان لفتح سیمین محله و کسر سیم و سکون تخانی و قاف بالف و لون در آخر و کیل
 از آن هر دو سیمق گویند و فارسی کبا و بضم لام و بای موحده بالف و دال محله از فریو غ لفتح تخانی و غین مجرور آخر گویند و در حجاب
 لغت فارسیست در او و چند سیمق محمل فلان و شمایست مشهور از سلطان یکسا گوید و شهر و شمشک گویند بخالش مردمی دارد از این
 از آن میند و ما در خطا مار مالمی زدن لعلی ضرب لفتح خداد مجرور و سکون ای محله با موحده و آخر گویند و بکسر لام و کسب و اگر بکف است
 پیشانی کسی نذر حلق لفتح صاو محله و سکون قاف و همین محله در آخر گویند اگر بر قفازند لفتح گویند و اگر بروی نذر حلق لفتح صاو محله

نقاشی

و قالب می کردن دل می کردن طایفه ای گوید نسبت آنکه با تو سیاحت بهی می کنند چنانچه چون خرام تو قالب می کنند و هم او گوید بشمار از خراموس
 عنان قدم تا قدم درین بگذرند که کمال می کنند از منصفه و تقابل می گوید بهرگاه انسان از بیماری سختی که گویند بر او حای معلی پس بر روزی یک
 و اگر بیماری میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا
 خسته که در می از خلیل است اگر جوان مرگ میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا
 افعال اگر بی قتل میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا
 و اگر بعد از بیماری میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا
 و سکون آن معلوم می شود اگر خوش سجدی بر آید که میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا
 و اگر انسان میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا
 و اگر شتر میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا
 مرگ فاخته اول دوم و سکون فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا
 خودن خرم در اینجا پسر و اگر بعد از بیماری میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا
 و فارسی مثل کتبیست برای اوی جراحته سازند مرا سببم چون آن قالب در می بیند سبب است آوردن جبری تا در سبب فاخته نسبت به انضا
 گویند و اگر زنده بودی جهت الحج می گفتند هر چه نام می پندین از خبری از خبری فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا
 مرگ فاخته اول دوم و سکون فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا
 پیاده و شتر جراحی می گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا
 یکی نوید برده خویش که واضح گوید نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا
 و سکون سبب معروف مرگی که در حیوانات فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا
 گویند نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا
 و او در آن فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا
 سکون دوم خمیده نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا
 گویند نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا
 سکون و او مجهول و برای سبب فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا
 از انفس فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا و اگر یک گاه میرد گویند فاخته نسبت به انضا

تخلف از باب نقیض پوشیده تحت تیرگی و توکل بقدر هر چه سکون داد و ضم نامی فوقانی و سکون کاف فارسی گویند که نوزده است و در آنکه آنرا بفارسی بگویند چنانچه
فارسی و سکون کاف تازی فتح نیم و کاف خفیه را نیز گویند **موسا** که بیضم اول و سکون دوم معروف و بین هم با الف فتح کاف و سکون نشد و سکون کاف
معروف نوعی از ریحان در غایت بزرگی و خوشبوئی و معنی ترکیبی آن گوش پوش چه موساد و بیهندی معنی خوشبختی و خوشتر از آن از آن لغات گویند و در خوش
بهم آن در اصل مرزه گوش بود یعنی گوش پوش چه گوش نشسته گوش پوش مرزه در فارسی گوش را گویند و صاحب موسی که پذیر خوش با الف
معرب مرزنگوش است یعنی آن سمسق الفح سین هم سکون هم فتح سین هم دوم قاف و در خوش گویند و مرز خوش بیضم سکون را هم الفح دال
هم دوم قاف و سکون دال و شین معنی مرز خوش است معرب مرزه گوش از آن لغات گرفته گیاه است یار و طب و این بهیله گرفته که از آن لغات
گیاهی است برگش باریک و تیز و آن سه قسم است گرم خشک است و در برهه اولی مرز خوش و سمسق را یک معنی آورده و گفته که آن یک نوع است گرم
و خشکست و در برهه دوم و صاحب لفظ الا و به مرز خوش و از آن لغات را یک معنی آورده و گفته که بیهندی آنرا دال و الفح دال هم سکون دال
و نون با الف گویند و صاحب لفظ ابو و خوش را ترجمه بر بخت آن کرده و در خوشش را گفته که معرب مرزنگوش است آنرا تفسیر تا از آن لغات گرفته چرا که مرزه
معنی فارسی خوش است و خلاصه قول شیخ ابوعلی در قانون آنست که اطلاق از آن لغات بر دو گیاه جاری که از جای اینوس ذکر کرده آن گیاهی است که
از آن بوی بخاری می آید و دیگری که لیستوریدوس ذکر کرده آن گیاهی است که تفسیر خوش بهیله یا تفسیر که از جای اینوس ذکر کرده بار و طبعست و هم جزو او و
حاره است **موسا** که ایست چه برگ بآن شکل مثل شالی گویند بیری آنرا عجله بیضم سین هم سکون اول و ضم با موسی و فتح لام و نا و خوش
قال الثعلبی العبد المذنب الی یثقی بهانی اندر اس نهی و قافه لفتح دال معمله قاف مشد با الف فتح قاف و هم نا و از آن لغات گویند و بهیله
بزرگان بهیله معنی نوید است بفرس و الفح سین هم سکون دال و شین معنی قاف و از آن گویند و قاف لشی سرق لشی سرق مثلاً لا و قاف لشی سرق لشی سرق
که با حبات از فتنه انگیزی دن بهیله خوشک وانی کردن خوشی گویند و شمر تاج برگ و دختان بهیله و کند موزی با و خوشک و **موسا** بیضم اول
سکون و هم مجهول لام و خوش معنی قیمت هر چه خوش تر خوش لفتح نامی و بیضم سکون و از آن گویند و قاف گویند و بهیله با و از **موسا** بیضم اول
یعنی شری لفتح شین معنی سکون را هم از تختانی را نیز گویند و بهیله از باب بافتعال فعل از این لغت از خدا است و در برهه دوم و
مستعمل صاحب موسی گویند و بهیله از باب با الفح و با الفح و کاشتری فیما فیها **موسا** بیضم اول و خوش است که از آن میخورند و بهیله از فحل بیضم سکون هم لام
و از آن گویند و بهیله از باب با الفح و کاشتری فیما فیها **موسا** بیضم اول و خوش است که از آن میخورند و بهیله از فحل بیضم سکون هم لام
تا هموار سخت شوند و بهیله از باب با الفح و کاشتری فیما فیها **موسا** بیضم اول و خوش است که از آن میخورند و بهیله از فحل بیضم سکون هم لام
اساس نیاید و غیره بهیله از باب با الفح و کاشتری فیما فیها **موسا** بیضم اول و خوش است که از آن میخورند و بهیله از فحل بیضم سکون هم لام
و از آن گویند و بهیله از باب با الفح و کاشتری فیما فیها **موسا** بیضم اول و خوش است که از آن میخورند و بهیله از فحل بیضم سکون هم لام
آب و از آن گویند بیری آنرا مشتاق بیضم نیم و فتح سین هم سکون هم دوم قاف و در خوش گویند و مرز خوش بیضم سکون را هم الفح دال

[illegible]

شهر بادل خویش در خود گویم، نوحه بر سوکوار خویش کنم، و می بینم بواجو مجول، ظهوری گوید شهر بر دل افشده بمویاد و هرگز نیست نایغ
 چکر راگزید، نوحه گزینی و یار می که صفات مرده را شمرده نوحه کند تا مبتالعت او دیگران را تم کند بعبی آن زن را نوازه بفتح نون و او شند
 بالفت و فتح حا و تا در آن گویند در ساس ست بی نواخته بی فلان بهاری میگوید که گویند با باغانی گوید شهر بر بنیه میگوید که ناری و مسیح این
 صوت جاگزید کشیدن چه فائده نور الگما انهم اول سکون دوم در اهمل بالفت رسیده و فتح لام و کاف فارسی بالفت رسیده نون بالفت
 کشیده آنک که درازاله مو بکار بردن بعبی اختیار و انوار گویند در شهر بر اختر نیست بقولون تنور الرجل من النورة والعتاب تنور و انوار و انوار
 تنور من النورة بل ذالک الذکر قال امر القیس شهر تنور تنور من انوار عات و دار با بیشتر با ذنی دلا در با نظر عالی، انتی و بهاری نوره
 نهادن و مالیدن و گردن و کشیدن و دار و کشیدن و این محاوره در ایران بسیار است شرف گوید شهر بستی بود پیکر شترم و سادست
 که از می کشی کرد و کشی نور نور با فتح لغت فارسیست درازاله و در می کشی محض اول فروردین آن رسیدن آفتاب است بر ج محل نماز باد
 بعبی نیز در کبر نون و سکون تختانی معروف و ضم رای هم در سکون و او زرای مجریه در آن گویند آن مریست و شب نوحه در بهاری نرسناست و
 و فرسافه نیز گویند فرودی گوید صیبت فرسناست بخت تو نور و ز با جو و شبان سیه بر تو چون در زیاده انوری گوید شهر شب صفت باز کشند
 شب فرسافه و نور تو نور و نور و لغت عربیت درازاله و می کشی محض یعنی آنک که درازاله مو بکار بردن شهر شمس العکوست النورة
 بالضم الکس و لو که بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازو رای هم در آخر لغت فارسیست درازاله و می کشی محض چاکر سعدی گوید
 شهر برود اسب نوکرت برود اسب نوکرت چو نان و چون می بعضی گویند نوکرت لغت ترکیت یکا چنگیز خان تولیان که اسیر بود نوکرت میگفت
 گویم این استدلال خوب نیست بیکم که لغت فارسی در ترکی استعمال یافته باشد بعبی شاکر می گویند محراب چاکر استخدا و اندام بالا نوره و غیر
 نونی انهم اول سکون دوم معروف و کبر نون و سکون تختانی معروف و معنی نره که در بعبی زب انهم و با می موده میشود و در آخر گویند نیا نکه
 ابو نصر شور ثعلبی گفته باب نون با با و به بکسر اول سکون دوم بخت انهم استخوانی که بر کنار با سر انگشتان بود بعبی آنرا خط انهم نام
 معیه و سکون فارسی هم گویند و به معنی نیز آمده اظهار با فتح آخر بهاری ناخن گویند زها رید وزن بهار مختلف ناچار و آن نخوردن از بار
 باشد تا مدتی از روز و این لغت فارسیست درازاله و می کشی محض بکسر رین بکسر املا و سکون تختانی و قاف در آخر گویند در صحت اثبت علی
 و اثبت علی رین نفسی ای لم انهم شیا و بهاری نا تشا و نا تشا هم گویند زها رید و بهار رسیده و بهار رسیده و بهار رسیده و بهار رسیده
 نون و سکون با کسی که نا تشا نکرده باشد بعبی آنرا بقی بر املا و تختانی میشود و قاف بر وزن سیدر ان بر وزن فاعل گویند اثبت و انوار و انوار
 آوردم پیش از نا تشا نا تشا که بهاری نفع اول و دوم بالفت و کسر املا و سکون تختانی و فتح فارسیست درازاله و بهار رسیده و بهار رسیده
 اندک که وقت صبح خوردند و بهاری نهار نیز گویند شاعری گوید صیبت وصال تو تا باشد صیبتی و نیز که تو سه بوسه خورم بهار می فصل کشی
 شهر که هیچ صبح صاف بود اشتها می تو با قرص آفتاب توانی نهار کرد و بعبی نوازه بفتح نون مجریه و دال همایا بهار مجریه و گویند بهار

این تصویر نقائیس گوید اول بر تپ خنده را بسم گویند بعد از آن با لاس بکسر میزنند و سکون با ولام با لاس و سکون
 بعد از آن با لاس بکسر میزنند و سکون با ولام با لاس بکسر میزنند و سکون با ولام با لاس بکسر میزنند و سکون
 خوب است بعد از آن کنگنه بفتح کاف سکون قاف فقه کاف فقه کاف فقه کاف فقه کاف فقه کاف فقه کاف فقه کاف
 آنان قنیه بیکار قاف و ما و کره بیکار کاف و راسی مهر بر وزن و صریقه بعد از آن استغراب لغین مجمره رای مهره با مهره بر وزن
 بعد از آن طوطیه بیکار طوطی مهره و خای مجمره بر وزن حریقه و آن این است که طوطی طوطی طوطی طوطی طوطی طوطی طوطی طوطی
 وقاف در آخر و بر حریقه بفتح مهره و آن بجهت سکون با وفتح قاف و تا در آخر و آن خنده ایست که انسان را به طرف می برد
 و نهایی نون سکون بین مهره و ضم سیم و سکون کاف تازی مخلوط تلفظ با کسیکه شنید آن را بجز آنرا نخواهد گفت و ضم سیم و سکون
 و او و کاف در آخر و بسام بفتح بای مهره و سیم مهره شدند با الف و سیم در آخر و ضحاک بر وزن شداد و ضحاک بر وزن حراب و بفارسی خند
 گویند و منسوب بفتح اول نهایی نون ضم بین مهره و سکون و او و بول رای شنید و آنرا کسیکه با هر دم طرافت کند بجز آنرا مانع سیم و آن
 مجمره و های مهره و فاکه با و کاف و با بر وزن فاعل مزاج بر وزن شداد و گویند و بفارسی خوش طبع معشای بفتح اول سکون دوم با تضا
 و کسرین مهره و سکون تختانی معروف معنی طرافت بجز بی مزاج بکسر سیم و آن بجهت با الف و های مهره و فاکه با تضا و ضم سیم و سکون
 بجز بی ضحاک بکسر و مجمره و سکون و های مهره و کاف در آخر و بفارسی خنده گویند معشای من بجز اگر کسی در پرده طرافت شمر کردن بفارسی
 شمر طرفی گویند و آن کس را شمر طرفی و اله هر وی گویند شمر به بین به بند کشاد شمر طرفی یا به ره سوال به است و در جواب به است
 به شمر بیا بفتح اول سکون دوم شمری سکون بین مهره و تختانی با الف رسیده اند و رای که بان کشت در و کنند بجز آنرا بجز بکسر سیم و سکون
 نون و فتح جیم ولام در آخر و خطب بکسر سیم و سکون حاکمه و فتح طای مهره و با مهره در آخر و مختل بکسر سیم و سکون خای مجمره و صا و الف
 ولام در آخر و محمد بکسر سیم و سکون حاکمه و فتح صا و مهره و ال مهره در آخر و مصرم بکسر سیم و سکون صا و مهره و فتح رای مهره و سیم در آخر گویند و بفارسی
 و اس و اس کو بجز بجز بجز بکسر سیم و سکون شین مجمره و فتح و او ولام در آخر گویند و بفارسی و اس کال سیم مهره و کاف فارسی و اس و اس و اس
 لغین مجمره و شمر بیا بکسر اول سکون دوم و کسر اول سکون اول با الف رسیده و نون دوم با الف کشیده و او را کردن اسب بجز بکسر سیم و سکون
 مهره و کسر اول سکون تختانی ولام در آخر گویند و بفارسی شیمه و شمره کردن مهره از سر از باب ضرب و منع فعل از آن و مال بر وزن خواب و مال
 بر وزن امیر و شیل بجز او را از اسب را گویند و بفارسی شیمه بکسر شین مجمره و شنبه باب یا با و او و او بفتح اول دوم مخفف
 با الف رسیده و مهره در آخر لغت عربیست بجزی چه در حاکمه است و مهره و ما بین السما و الارض و الجمع الیه و لغت عربیست بجزیست
 و در اندوهی هندوی و فارسی با الف صریح است و او ای چاشنی گویند و با لاس بکسر میزنند و سکون با ولام با لاس بکسر میزنند و سکون
 و سیم از و دست و مهره و شمر بیا بکسر اول سکون دوم و کسر اول سکون اول با الف کشیده و او را کردن اسب بجز بکسر سیم و سکون

گمان می بردند که یتیم کو کی را گویند که پدرش یا مادرش مرده باشد و این خلاف تحقیق است و تحقیق آن است که یتیم از مردم کو کی را گویند که
پدرش مرده باشد خاصه و از بهائیم بچه که مادرش مرده باشد و از مرغان بچه که پدر و مادرش هر دو مرده باشند پس هرگاه که کودک بالغ شود آنرا
یتیم نمی گویند باب یای تختانی با و او + پو میه + سوب بیوم آنچه هر روز یکسوی داده شود بهر میا و متد بضم میم و تختانی با الف
دفعه و او تا در آخر و یو ام بکسر تختانی بر وزن کتاب گویند بفارسیه و زبانه و در و زبانه و در و زبانه گویند باب یای تختانی یا یا نه
پیران یفتح اول و دوم با الف و نون غنچه در آخر کلمه اشاره است برای قریب بعرضه سینه بضم م و و بنا گویند و بفارسی اینجا نیز آنرا
یتیم می گویند الکلام و الحمد لله علی الاختتام و کان الفراع من اتما من فی السالین من شهر رجب سنه ۱۰۳۵ و حسین و مائتین و الف
من هجرة خیر البشر صلی الله علیه و آله و صحبه و انبت النجم و الشجره

خاتمه

انفس النظایر محمد بن آفریده است که زبان ضعیف البیان را بر کتب لغات مختلفه تصرف کردی بقدرت کامله اش بر زبان
قلم است حسن المراسن لغت آن منتخب جمیع کاینات است که بچرخ بدیش آه یفتن آوارگانا جابا کمال الت بر بدایت نامه اش
دلیل ساطع است از سیر سراج تنائیس سخن آب بر روی کار و از سراج انوار جیش زبان بر وزن به لمار خندعت صانع تحقیقی زبان
مفتاح سخن را مخرن را سر کر و و قیض کلام مخرن نظام آن فصیح العربی العجمی از اموی لطیفه گوئی و این ابلا شکار کرد و بهار
حکیمیکه عالم بکن آفرید + زبان آفرید و سخن آفرید + زبان را فرو زنده را ز کرد + بهر کس در سامعه باز کرد و بهر سینه پر ساخته
بنیائی جهالت بر انداخته + اما بعد درین مان همایون و در زگار میون کتاب لطائف الکیف و تحقیقات الاین چند می یابا
و فارسی نا شناسان را از و بهر سینه و فارسی و انایان و از عربی نا شنایان را از و قوسه مبداه لغات لطافت آیات سخن
نظایر اللغات من تالیف تحقیق المحل و دقیقه شناس انفس مطلق العلوم العالمیه بحسب الفنون الکامله نه الفصاحت و
شمس البلاغت و فن عبارات اراکی نامی و گرامی مولوی اوحد الدین بلگرامی بکرم خباب قائم دادر و الاتبار فاشه کتبه
لیاقت خاتمه صحیفه و رایت بحسب البحار و ریاضه و فیه رساله منظر بخا و ت و قد فی مشهور نزد و یک
و در خباب مثنوی نول کشور صاحب بهاء اگست ۱۰۹۹ در مطبع فیض مرجع کانپور انتظام دی عقل
و منتظم چیدیل مولوی محمد اسماعیل بکوشش ششمی بالا کلام الطبع آرد و فاطمین از هند بکین را
پیش طبع آرد فقط

CALL No. { ۲۹۱۶۲۳۳ } ACC. NO. ۱۳۶۹۰

AUTHOR _____

TITLE زفانی اللہ - _____

--	--	--	--



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Rs. 1-00 per volume per day shall be charged for text-book and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

